

دین باوری ویتگنشتاین متقدم

محمدعلی عبداللهی^۱، سمیرا امید^۲*

۱. استادیار گروه فلسفه، پردیس قم، دانشگاه تهران

۲. کارشناسی ارشد فلسفه، پردیس قم، دانشگاه تهران

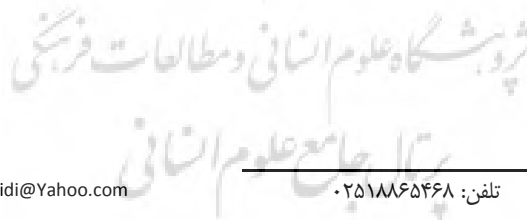
(تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۶/۸؛ تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۱۰/۱۴)

چکیده

ویتگنشتاین یکی از مهم‌ترین فیلسوفان قرن بیستم است که آرا و نظرات وی در هر دو دوره مختلف فکری او در مسایل متعدد از جمله دین تأثیرگذار بوده است. تفکر وی درباره دین در فلسفه نخستش در رساله منطقی - فلسفی انعکاس یافته است. او با طرح نظریه تصویری معنا و تمایز میان گزاره‌های با معنا و بی معنا سعی کرده است که گزاره‌های دینی را جزو گزاره‌هایی بداند که معنای متعارف ندارند. به اعتقاد ایشان درباره چنین گزاره‌هایی باید سکوت کرد. این گزاره‌ها بیان کردنی نیستند، بلکه خود را در نحوه عمل، هنر و رفتار ما نشان می‌دهند.

واژگان کلیدی

نظریه تصویری معنا، راز، سکوت، معناداری و بی‌معنایی.



مقدمه

یکی از بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی، ویتگنشتاین است. او ناپغه‌ای است که در طول عمرش دو دوره متفاوت از اندیشیدن و فلسفیدن را پشت سر گذاشت و به جرأت می‌توان گفت که یگانه فیلسوفی است که دوبار در اندیشه فلسفی، انقلاب بر پا کرد. اثر نامی ویتگنشتاین متقدم، رساله منطقی - فلسفی است که دهها تفسیر و توضیح بر آن نگاشته شده است، اما بحث ما درباره گزاره‌های دینی است. بررسی آرای دینی وی نیز تقریباً از همان اهمیتی برخوردار است که فلسفه او از آن برخوردار است، شاهد این مدعا آثار بسیار متفکران بزرگ در این زمینه است که به صورت کتاب و مقاله درآمده است.

نظریات ویتگنشتاین در مورد دین را می‌توان جلوه‌ای از دین‌باوری وی دانست، زیرا در این زمینه، جسارت او در فرا روی از مرزهای زبان و به تبع آن مرزهای جهان تجربی کاملاً نمایان می‌شود و ادعا می‌کند که با تعقل و استدلال صرف نمی‌توان از دین سخن گفت. گویی ویتگنشتاین طرح نظریه تصویری معنا را در می‌اندازد تا بدین وسیله دین، و سایر امور ارزشی را به قلمرو امور رازآلود و فراتر از قلمرو امور مأنوس بکشاند و با نگاهی عالمانه و عارفانه این امور را در مرتبه بالاتری از «معناداری» قرار می‌دهد، گویی گزاره‌های دینی را نه به عنوان بی‌فایده و بی‌ارزش، بلکه به عنوان گزاره‌هایی می‌داند که زبان واقع‌گو، از گفتن سخن معنادار در این زمینه عاجز است و حال که زبان قدرت بیان گزاره‌های مأنوس در این حوزه را ندارد، پس دین یک راز است، رازی که نمی‌توان درباره آن چیزی گفت، بلکه فقط می‌توان آن را نشان داد؛ اما نه به کمک گزاره‌های معنادار زبان، بلکه به واسطه هنر و عمل فرد. خلاصه ادعای رساله در باب دین، این است که تنها و تنها در باب جهان پیرامون می‌توان سخن معنادار گفت، از این که فراتر رویم، به یک معنا زبان ما بند می‌آید و چاره‌ای جز «سکوت» نداریم. شاید ویتگنشتاین به وسیله سکوت خواسته تا آنچه را که برتر است، از زیاده خواهی و مفسده و تعدی زبان انسان حفظ کند و همین جاست که ویتگنشتاین فیلسوفی می‌شود که عارفانه از ساحت دین و گزاره‌های مرتبط با آن دفاع فلسفی می‌کند.

دیدگاه دینی ویتگنشتاین

لودویگ ویتگنشتاین،^۱ در آغاز درباره دین، دیدگاه مثبتی نداشت و حتی نگاه تحقیر آمیزی به دین داشت و در ضدیت با مسیحیت جازم بود. اما تجربه‌های او در جنگ جهانی اول باعث تغییر نگرش کاملاً خصمانه او به نگرشی بسیار متفاوت شد. تعیین اینکه آیا این نگرش تغییر یافته را

1. Ludwig Wittgenstein (1889-1951).

بتوان به نوعی حمل بر مقولات دینی کرد و یا آن را از تجربه‌های دینی ویتگنشتاین به حساب آورد، دشوار و مورد اختلاف است که در ادامه به آن بازخواهم گشت. اما آنچه در رساله محرز است، این است که اساس تفکر دینی ویتگنشتاین، گذر از حدود زبان است. به اعتقاد وی، دین ما را به فراسوی حد و مرز زبان فرا می‌خواند و مقصود او از حد و مرز زبان همان گفتنی‌ها می‌باشد که در قالب قضایای معنادار بیان می‌شود، اما چون دین به قلمرو ارزش‌ها و ناگفتنی‌ها تعلق دارد، در چارچوب قضایای زبانی نمی‌گنجد، بدین جهت دین همواره ما را به فراسوی حد و مرز زبان دعوت می‌کند. حدی که وی برای بیان اندیشه‌ها بیان می‌کند. نظریه تصویری معنا^۱ نامیده شده است. لازمه این نظریه آن است که میان بسایط زبان (نام) و بسایط واقعیت (شیء) تناظر یک به یک وجود داشته باشد، یعنی ترکیب بسایط زبان منطبق با ترکیب بسایط واقعیت است. مقصود ویتگنشتاین در این جمله که «اسم نشانه شیء است، شیء معنای نام است»، همین است (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹، ص ۴۷). این انطباق و تناظر میان زبان و واقعیت، صورت منطقی^۲ نام دارد. صورت منطقی، این همانی تصویر و واقعیت را تبیین می‌کند. از سوی دیگر، وظیفه زبان بازنمایی و انعکاس واقعیت و جهان خارج است. به همین دلیل، تنها گزاره‌هایی معنا دارند که حالت ممکن از جهان خارج را به تصویر بکشند و به جهان خارج و امور واقع ارجاع داشته باشند، بر این اساس، تنها گزاره‌های معنادار، گزاره‌های علوم طبیعی است و میان گزاره‌های درست و حتی بالاتر از آن میان گزاره‌های معنادار و گزاره‌های موجود در علوم طبیعی، رابطه تساوی برقرار است (بلیتزکی، ۲۰۰۲، ص ۴).

اما دین، به عقیده وی فراسوی زبان واقع‌گوست و به حوزه ارزش تعلق دارد و زبان واقع‌نما در قلمرو ارزش هیچ کاربردی ندارد. و از همین روست که ویتگنشتاین هیچ‌گونه تبیین علمی و یا عقلی درباره دین را نمی‌پذیرد و کسانی که می‌کوشند تا دین را به روش علمی و یا برهان و استدلال توجیه کنند، شایسته ستایش نمی‌داند. اما چون گزاره‌های دینی با عقل و استدلال قابل تبیین نیستند، نتیجه نمی‌شود که امری غیر مفید و بی ارزش‌اند.

پوزیتیویست‌های منطقی هر گزاره دینی را به این دلیل که تحقیق‌پذیر نیست و با معیار علمی نمی‌توان آن را اثبات نمود، رد می‌کردند و به مفهوم حقیقی کلمه، بی‌معنا و بی‌ارزش می‌دانستند، اما ویتگنشتاین هرگز دین را بی‌معنا، به معنای ناچیز شمردن و بی‌اهمیت پنداشتن آن‌ها نمی‌داند، بلکه این «بی‌معنایی» در مرتبه بالاتری از «معناداری» قرار دارد. به دیگر بیان، او

1. The picture theory of Meaning
2. Logical form

معنای ارزشی و رازآلود را در حوزه بیرونی جهان و در ساحتی برتر و متعالی می‌جوید. چرا که از دید وی «معنای جهان باید خارج از آن قرار داشته باشد، در جهان هر چیزی همانطور است که هست و هر واقعه‌ای همان‌گونه رخ می‌دهد که باید رخ دهد، در جهان هیچ ارزشی وجود ندارد - اگر ارزشی در درون جهان وجود داشت، آن دیگر ارزش نبود، اگر واقعا ارزشی هست، باید در خارج از تمامی حوزه امور واقع باشد» (همان، ص ۱۸۳).

لذا ورود به قلمرو گزاره‌های دینی و ارزشی به معنای ورود در حوزه‌ای فراتر از حوزه زبان واقع‌گویی است. در واقع، به عقیده وی، گزاره‌های دینی و الهی به این دلیل قابل گفتن نیستند که در مرتبه بالاتری از معنادارها قرار دارند. از این رو، از دید وی مضحک است که گزاره‌های دینی را مانند گزاره‌های علمی تلقی کنیم و برداشتمان به گونه‌ای باشد که گویی شواهد کافی در تأیید و یا تکذیب گزاره‌های دینی در دست نداریم. او دین را یکی از شیوه‌های زندگی می‌داند. به اعتقاد وی، دین یک آیین یا نظریه نیست، بلکه چیزی نظیر تعهد شورانگیز به نظام ارجاع^۱ یا نگرش خاصی به زندگی است (ویتگنشتاین، ۱۹۸۹، ص ۶۴). به عقیده او، گزاره‌های علمی نه می‌توانند اثبات کنند که گفتار دینی از حیث معرفتی بی اساس است و نه می‌توانند بی‌معنایی آن را نشان دهند.

ایمان دینی نمایانگر نگرش متفاوتی نسبت به عالم و زندگی است. او مثل کانت می‌کوشد تا دین را از تعدی علم و مابعدالطبیعه حفظ کند، اما بر خلاف کانت دین را مستقل از اخلاق لحاظ می‌کند.

لب ادعای ویتگنشتاین در رساله درباره دین، این است که دین به زبان در نمی‌آید، یعنی زبان توان بیان گزاره‌های دینی را ندارد، به دیگر سخن، غیر قابل گفتن و ناگفتنی هستند و از همین رو، دین را به حیطة امور رازآلود می‌فرستد. «به راستی چیزهایی هستند که نمی‌توان آن‌ها را با کلمات بیان کرد، آن‌ها خود را می‌نمایانند، آن‌ها همان امور راز آلودند» (همان، ۱۳۷۹، ۱۸۷). راز امری عقلانی نیست، بلکه به قلمرو بینش، بصیرت و شهود تعلق دارد. راز آن‌گونه که ویتگنشتاین آن را توصیف می‌کند، تجربه‌ای حیرت‌آور و عرفانی است که با استدلال و برهان قابل توجیه و تبیین نیست، راز وصف ناپذیر و غیر قابل بیان است و تنها می‌توان آن را نشان داد. حال که دین، به قلمرو راز و رمز کشانده شد، گزاره‌های آن نیز مانند راز، غیر قابل گفتن و فقط قابل نشان دادن است، اما نه در گزاره‌های معنادار، بلکه در هنر آ و عمل فرد^۲. به همین دلیل در

1. (some thing like a passionate commitment to a system of reference).

۲. هنگامی که ویتگنشتاین در جبهه، و در حال تکمیل مطالب رساله بود، انگلمان شعری از «ولاند» برای او فرستاد. عکس‌العملی که ویتگنشتاین در مقابل آن نشان می‌دهد، شاهد جالبی است از توانایی زبان شاعرانه برای نشان دادن امر رازآلود. او در پاسخ می‌نویسد: «شعر

«درس گفتارهایی در باب اخلاق» می‌گوید: هر کوششی که بخواهد دین (ویا اخلاق) را در قالب کلمات بیان کند، کوششی کاملاً بی‌نتیجه و مایوس‌کننده است (همان، ۱۹۹۹، ص ۱۹۵). حاصل کلام آن که، هیچ سخنی، نه با معنا نه بی‌معنا، نه در تأیید و نه در تکذیب دین نمی‌توان گفت و «هر آنچه را که نتوان چیزی درباره‌اش گفت، باید سکوت کرد» (همان، ۱۳۷۹، ص ۱۸۹). زیرا پا دروادی نشان دادنی‌ها گذاشته‌ایم و این وادی، وادی نمایاندن است و بس، از آن انتظاری بیش از این نباید داشت.

اما، اگر ویتگنشتاین برای دین و قلمرو ارزشی، ارزش و اهمیت ویژه‌ای قایل است و بدان احترام می‌گذارد، چرا نباید درباره آن سخن گفت؟ شاید اگر ویتگنشتاین بود، می‌گفت، که از زبان سوءاستفاده می‌شود و کلمات قدرت فساد دارند. از لحظه‌ای که سخن گفتن درباره دین و سایر امور ارزشی آغاز شود، این مفسده جان می‌گیرد. پس باید با سکوت از امر رازآلود محافظت کرد (هادسون، ۱۹۷۵، ص ۱۰۵) و با خاموشی از امر مقدس در مقابل تحریف زبانی حمایت کرد (کلیک، ۱۹۹۹، ص ۴۷).

دین در رساله

با وجود ارزش و اعتباری که ویتگنشتاین برای دین و گزاره‌های مربوط به آن در رساله در نظر می‌گیرد، لیکن توجه وی به دین پراکنده، اندک و عمدتاً شخصی است. یعنی او بدون هیچ هدف از پیش تعیین شده و بدون التفات به دین خاصی طرح بحث می‌کند و شاید هم حق با او باشد، چرا که مسأله وی در رساله، اولاً و بالذات «زبان و ارتباط آن با جهان خارج» است و ثانیاً و بالعرض و به مناسبت تمایز میان گزاره‌های معنادار و بی‌معنا به «دین و گزاره‌های دینی» کشیده می‌شود، لذا نمی‌توان از نوعی فلسفه دین منسجم و هماهنگ و مستقل در رساله سخن گفت، همانطور که ویتگنشتاین دین را در قلمرو ارزش و هم‌ردیف اخلاق و زیبایی‌شناختی مطرح می‌کند. لذا با هر اشاره و نکته نباید فوراً درصدد اخذ نتایج و نظریات قطعی و حتمی ویتگنشتاین برآمد.

اما ویتگنشتاین در رساله، به طور مستقیم به دین و ماهیت و چیستی آن نمی‌پردازد، بلکه برخی مسایل دینی همچون خدا، جاودانگی و مرگ را در آن مطرح می‌کند، گویی او فقط به موضوعاتی پرداخته که صرفاً توجه او بدانها جلب شده است.

اولاند، واقعاً بر جسته است و آن چنان است که باید باشد، اگر تنها سعی کنی که امر ناگفتنی را به بیان در نیاوری، آنگاه هیچ چیز از دست نمی‌رود. اما امر ناگفتنی به شکل غیر قابل بیان، در بطن آنچه به بیان در آمده و مندرج خواهد بود (انگلمان، ۱۳۸۱، ص ۲۶).
 ۱. به نظر ویتگنشتاین، تعریف، استدلال و برهان آوردن برای شجاعت و ایمان، کسی را ترغیب نمی‌کند که شجاع و مؤمن باشد، اما نشان دادن شجاعت در زندگی قهرمانان و دیانت در زندگی مؤمنان، به نتایج عملی منجر خواهد شد (زندیه، ۱۳۸۶، ص ۱۹۳).

ویتگنشتاین و مسأله خدا در رساله

ویتگنشتاین در چهار بند رساله، شش بار از واژه خدا استفاده می‌کند، اما در هر چهار بند، بحث او فقط به نحو فرعی و جنبی به فلسفه دین مربوط می‌شود، مگر بند ۶/۴۳۲ که در آن می‌گوید: «خدا خود را در جهان آشکار نمی‌کند». به این مطلب باز خواهیم گشت. با این حال، هر چهار بند ما را با شیوه تفکر ویتگنشتاین درباره خدا در هنگام نگارش رساله آشنا می‌کند. وی در این بندهایی که از خدا سخن گفته، به مسایل ذیل می‌پردازد:

۱. حدود قدرت خدا در عمل خلقت،

۲. استلزامات منطقی عمل (یا اعمال) خلقت،

۳. ارتباط خدا و تقدیر با قوانین طبیعت،

درباره بندهای یاد شده به ترتیب بحث خواهیم کرد.

ویتگنشتاین در بند اول (از بندهای مربوط به خدا) می‌گوید:

«گفته‌اند که خدا^۱ می‌تواند هر چیزی را بیافریند، مگر آن چیزی را که مغایر با قوانین منطق باشد. حقیقت این است که ما نمی‌توانیم در مورد اینکه یک جهان «غیر منطقی»^۲ چگونه به نظر می‌رسد، سخن بگوییم» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹، ص ۴۳).

در بند یاد شده، ویتگنشتاین از دو منظر به مسأله خلقت توجه می‌کند. ۱. توانایی ایجاد آن از سوی خدا و ۲. توانایی انسان برای بیان آن.

به نظر وی اندیشیدن، تصور کردن یا بیان کردن چیزی در مورد جهان که با قوانین منطق مغایرت دارد، از توانایی انسان خارج است. هم‌چنین خداوند نمی‌تواند جهانی مغایر با قوانین منطق خلق کند.

در بند بعدی که باز در مورد خلقت است، ویتگنشتاین شکافی را که بین توانایی انسان و توانایی خدا، ایجاد کرده بود، پر می‌کند و طوری سخن می‌گوید که می‌توان او را در زمره کسانی قرار داد که بر توانایی خداوند نظر دارند: «اگر خدایی جهانی بیافریند که در آن بعضی از گزاره‌ها صادق باشند، بدین ترتیب، او جهانی را نیز آفریده که در آن همه گزاره‌های منتج از آن گزاره‌ها صادقند. هم‌چنین، او نمی‌توانست جهانی را بیافریند که در آن گزاره «P» صادق باشد، بدون اینکه همه مصادیق آن را بیافریند» (همان، ص ۱۰۷).

این بند شامل ۲ بخش است: در بخش اول به ارتباط میان گزاره‌ها (گزاره‌هایی که صادقند و گزاره‌های دیگری که از آنها استنتاج می‌شوند) تأکید می‌کند و در بخش دوم، بین گزاره‌ها و

1. God

2. Unlogical

مصادیق آنها پیوند برقرار می‌کند. او می‌گوید که خدا نمی‌توانست جهانی را بیافریند که در آن گزاره‌ای صادق باشد، ولی مصادیق آن را نیافریند و این کار را نیز نکرده است. بدین معنا که اگر خدا جهانی آفریده که «P» در آن صادق است، پس مصادیق آن را نیز آفریده است (زندیه، ۱۳۸۶، ص ۲۳۸).

در بند سوم می‌گوید: «بنابراین، مردم [عصر جدید] نمی‌خواهند به ورای قوانین طبیعی به عنوان اموری خدشه‌ناپذیر^۱ راه یابند، همانطور که قدما نمی‌خواستند ورای خدا و تقدیر^۲ به چیزی متوسل شوند. هر دو آنان هم در مسیر درستند و هم در مسیر نادرست. اما قدما مطمئن‌تر بودند، زیرا آنان مقصد^۳ واضح و مشخص را تشخیص می‌دادند، در حالی که نظام جدید کاری می‌کند که چنین به نظر برسد که گویی همه چیز تبیین شده است» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹، ص ۱۸۱).

قبل از ذکر این بند، ویتگنشتاین نظر خود را درباره‌ی ضرورت علی و اتکای علم جدید به طور کامل به چنین ضرورتی، بیان می‌کند.

ضرورتی که بر طبق آن یک چیزی روی می‌دهد، چون چیز دیگر روی داده است، وجود ندارد. فقط ضرورت منطقی وجود دارد (همان، ص ۱۸۱). در بنیان تمام جهان‌بینی نوین این توهم وجود دارد که به اصطلاح قوانین طبیعی تبیین‌های پدیدارهای طبیعی هستند» (همان).

در این بندها، ویتگنشتاین جنبه مثبت و منفی نظر قدما و متجددان را بیان می‌کند. جنبه مثبت نظر قدما این است که مسأله را به نتیجه نهایی آن می‌رسانند و با نسبت دادن هر رویدادی به خواست خدا یا تقدیر، تکلیف را یکسره می‌کنند، اما جنبه منفی نظر آنان این است که اگر پرسند «چرا؟» از پاسخ‌گویی به آن ناتوانند. اما در عصر جدید با اعتقاد به اینکه علوم می‌توانند همه چیز را بر اساس قوانین طبیعی و ضرورت علی تبیین کنند، به «چراها» پاسخ داده می‌شود. و این جنبه مثبت در علوم جدید است، اما از نظر ویتگنشتاین، این تنها تظاهر به این است که همه چیز تبیین شده است، در حالی که تبیینی نهایی ارائه نشده و قوانین طبیعی، ضروری نیستند. عدم ارائه تبیین نهایی، نقطه ضعف و جنبه منفی‌ای است که در علوم جدید یافت می‌شود (زندیه، ۱۳۸۶، ص ۲۴۲).

ویتگنشتاین در بند چهارم که بیش‌تر با فلسفه دین قرابت دارد، می‌نویسد: «امر برتر نسبت به اینکه جهان چگونه است، کاملاً بی تفاوت است. خدا خود را در جهان آشکار نمی‌کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹، ص ۸۷).

1. Unassailable
2. Fate
3. Terminus

ویتگنشتاین در اینجا «خدا» را برای تقویت و استحکام چیزی که او آن را امر برتر می‌نامد، پیشنهاد می‌کند، امر برتری که ارزش‌های اخلاقی، زیباشناختی و دینی به آن بستگی دارند. اما ویتگنشتاین این بار نکته‌ای اساسی و بنیادی در باب چگونگی وجود خدا بیان کرده و آن عبارت است از این که، خدا در جهان نیست. معنای آن این است که، خدا در تفکر ویتگنشتاین به عنوان واقعیتهایی مانند دیگر واقعیات نیست، تا چه رسد به اینکه شی‌ای در میان اشیای دیگر باشد، خدا متعالی است. شاید کسانی بگویند که این دیدگاه وی با آموزه دینی درباره خدا سازگار نیست، چرا که همه ادیان بر آشکار شدن خدا در جهان اذعان دارند، چنانکه از دید یهودیان، خدا خودش را در وقایع تاریخی آشکار می‌کند و از نظر مسیحیان خدا در حیات مسیح تجلی پیدا می‌کند و خودش را آشکار می‌کند. اما دید ویتگنشتاین با آموزه‌های دینی منافات ندارد، زیرا بر اساس نظر وی، خدا چون به قلمرو ارزش تعلق دارد و ارزش نیز، به رغم او، بیرون از جهان است، پس خدا خودش را به عنوان یک واقعیت یا به عنوان رویدادی که جزئی از جهان است، آشکار نمی‌کند، یعنی خدا پدیده‌ای از پدیده‌های جهان نیست، بلکه برتر و متعالی است (اکون، ۱۳۸۵، ص ۶۰).

خدا، معنای زندگی و جهان

برای شناخت بیش‌تر خدای ویتگنشتاین به ناگزیر، گریزی هم به یادداشت‌های سال‌های (۱۹۱۴-۱۶) وی می‌زنیم. بحث او در یادداشت‌ها در مورد خدا، بحثی متنوع است و خدا را به معنای زندگی، معنای جهان اطلاق می‌کند. او معتقد است که خدا، معنای زندگی و یا معنای جهان است.

این عبارت که از سه قسمت تشکیل شده است، سه پرسش ایجاد می‌کند. اول اینکه مراد وی از «معنای زندگی» چیست؟ دوم، مقصود او از معنای جهان چیست و چرا بایستی این دو، یعنی معنای جهان و معنای زندگی را مترادف انگاشت و سوم و شگفت‌آورتر، اینکه چرا بایستی این دو را خدا بنامیم؟

مراد ویتگنشتاین از «معنای زندگی» هدفدار بودن زندگی نیست. پرسش او این نیست که چرا ما اینجا هستیم و چه باید بکنیم یا از اینجا به کجا خواهیم رفت و چگونه باید برویم. معنای زندگی هیچ نسبتی با تبیین علمی اعم از تبیین فیزیکی، تاریخی، زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی ندارد. معنای زندگی تنها همان است که ویتگنشتاین می‌گوید: جهان و زندگی یکی است (همان، ص ۱۵۱).

مفهوم و معنای جهان آن چیزی است که جهان را معقول می‌سازد، اما واقعیاتی که جهان را تشکیل می‌دهند، به خودی خود معقول نیستند، بلکه صرفاً یا به طور تصادفی هستند. این واقعیات نمی‌توانند خود را تبیین کنند. معنای جهان، اگر معنایی داشته باشد، نمی‌تواند در درون

جهان باشد، بلکه تنها باید بیرون از جهان باشد. اما به عقیده وی، اخلاق، زیبایی شناختی، مابعدالطبیعه، منطق و حتی خود زبان بیرون از جهان قرار دارند، پرسش این است که چرا هیچ‌یک از اینها نمی‌توانند معنای جهان باشند؟ از نظر وی، هر کدام از اینها به گونه‌ای معنای جهان هستند. یعنی هر کدام از اینها با شیوه‌های مخصوص خودشان به جهان معنا می‌دهند، اما بر اساس نظر ویتگنشتاین، ارزش و اعتبار تبیین‌گری آن‌ها برای معنای جهان بودن، جامع و کامل نیست. پس برای تبیین جهان چیز دیگری لازم است که تبیین‌گری آن از موارد فوق کامل‌تر و جامع‌تر باشد که همانا خداست. بنابراین خداست که به جهان معنا می‌بخشد یا به بیان خود وی «خدا معنای جهان و معنای زندگی است». مراد ویتگنشتاین از این عبارت، شاید این باشد که «خدا یک موجود نیست، بلکه نامی است که در سطح عالی‌تر به تبیین واقعیات جهان می‌دهیم یا ممکن است که خدا واژه‌ای باشد که برای ارزش‌های اخلاقی و زیبایی شناختی به کار برده می‌شود، واژه‌هایی که ما با آن به جهان خود زینت و جمال می‌بخشیم» (برت، ۱۹۹۱، ص ۹۸).

اگر خدا را با معنای زندگی و جهان یکسان در نظر بگیریم، آنگاه برداشت وی با برداشت متعارف ادیان الهی تفاوت پیدا می‌کند.

ویتگنشتاین بین معنای زندگی و دعا ارتباط برقرار می‌کند: «دعا کردن، همانا تفکر درباره معنای زندگی است» (ویتگنشتاین، ۱۹۹۸، ص ۷۳).

دعا در اینجا به معنای تقاضا و درخواست نیست، اما دعا به هر نحوی که باشد، یک عمل دینی است.

«معنای دینی دعا است که آدمی را یاری می‌دهد تا عزم خویش را برای صبر و محبت پیشه کردن، برای مقاومت در برابر یأس و ناخشنودی جزم کند، با توجه به همین، دعا برای استمداد از خدا، مبتنی بر خرافه نیست. در عوض ممکن است، چنین دعایی بیان‌گر عزم جزم انسانی باشد که در عین وقوف کامل به آسیب‌پذیری، خواهان حیاتی با عظمت است» (تالیا فرو، ۱۳۸۲، ص ۸۶).

صاحب‌نظران در زمینه دعا معقدند، تأمل عرفانی، عالی‌ترین نوع دعاست، این گونه دعا، نظر کردن به ذات خدا و یگانه شدن با اوست. اگر خدا معنای زندگی و معنای جهان باشد، پس تفکر درباره معنای زندگی، دعا و نیایش به معنای حقیقی است. چرا که از دید ویتگنشتاین میان زندگی و باور به خدا نسبتی تنگاتنگ وجود دارد.

در واقع، به زعم وی، باور به خدا همان معنای زندگی است. «ایمان و باور به خدا، فهمیدن این حقیقت است که زندگی دارای معنایی است» (ویتگنشتاین، ۱۹۹۸، ص ۲۴). علاوه بر اینکه باور به خدا به زندگی معنا می‌دهد، بدون اعتقاد به خدا نمی‌توان معنای زندگی را فهمید، چرا که خدا

غایت زندگی انسان است. «باور داشتن به خدا، به معنای فهم این حقیقت است که حقایق جهان غایت و پایان زندگی نیست» (همان، ص ۷۴).

ویتگنشتاین پس از اینکه خدا را با معنای زندگی و جهان یکی می‌گیرد، آن را با پدر مقایسه می‌کند. «ارتباط میان معنای زندگی و خدا را همچون ارتباط خدا با پدر بدانید». (همان). بی شک از دیدگاه وی ارتباط تنگاتنگی میان این عبارتها وجود دارد، اما واضح‌ترین معنای خدای پدر می‌تواند این باشد که «او به هنگام خلق جهان، ما را نیز (به طور باواسطه یا بی واسطه) آفریده است. ما همانطور که به پدر طبیعی خود وابسته‌ایم، به خدا نیز مرتبط هستیم. پدری که حتی اگر فردی مستبد باشد - به عنوان قوی‌ترین و محکم‌ترین پشتوانه فرزند، خواستار سعادت و نیکبختی فرزندان است و نسبت به ایجاد حس اعتماد به نفس و پایداری در آنان توجه دارد» (برت، ۱۹۹۱، ص ۹۸).

اما قصد اصلی ویتگنشتاین از این مقایسه، مقایسه پدر با خدا نبوده است. او در نظر داشته تا به نوعی توجیهی ارایه کند و برای آن که چرا خدا را معنای زندگی یا جهان می‌نامد و از رابطه‌ای که میان خدا و پدر در مسیحیت است، استفاده می‌کند تا بگوید همان‌طور که در مسیحیت به خدا «پدر» می‌گویند. من هم به خدا، معنای زندگی یا جهان می‌گویم و میان این الفاظ، به عبارتی، این‌همانی برقرار است.

ویتگنشتاین مؤمن یا ملحد؟!

آیا شخصیت یا نگرش وی به نوعی با دین سازگاری داشته یا نه؟ دو نظر در این مورد مطرح است که بررسی می‌شود. برخی صاحب‌نظران بر این باورند که ویتگنشتاین نه شخصیتی دینی داشت و نه نگرش وی، لطف و مدارا با مقولات دینی را تداعی می‌کرد، حتی می‌توان گفت نظریات وی بیش‌تر در جهت ضدیت و تخریب دیدگاه‌های دینی بوده، لذا اگر هم نظریاتی درباره دین داشته است، نباید چندان جدی گرفته شود، بلکه باید گفت او فیلسوفانه در کنار مسایلی چون فلسفه، زبان و اخلاق و مانند اینها دین را هم مطرح کرده است، اما به صرف این نمی‌توان او را شخصیتی دینی معرفی کرد. ویتگنشتاین در فلسفه متقدم خود، روی هم رفته نظر خوشی به ما بعدالطبیعه نداشت و این امر در نگاه وی به دین مؤثر بوده است. گزاره‌های دینی و در نهایت، دین بخشی از قلمرو امور رازآلود تلقی می‌شود که نمی‌توان درباره آن با زبان متعارف سخن گفت و فقط می‌توان آن را نشان داد. در واقع دین او دینی محدود در همین حیات دنیوی است که گویای نگرش خاص به زندگی است. و این دنیا و زندگی آن چنان برایش مهم بوده که حتی خدای خود را هم همسان با معنای زندگی و جهان می‌داند. پس این دین را باید با نام «دین

ویتگنشتاین «شناخت، دینی که هیچ واقعیتی را توصیف نمی‌کند، نه واقعیت تجربی و نه فراتجربی یا متعالی، مدعی هیچ‌گونه معرفتی نیست. طبق این نظر ویتگنشتاین نه تنها شخصیتی دینی نداشته، بلکه حتی در برخی موارد با مسایل دینی برخورد ضد دینی کرده است. از مدافعان این نظریه پتروینچ (منتقد ملکم) و جان سرل هستند.

در برابر نظرگاه یادشده، دیدگاه دیگری است که سعی دارد که از ویتگنشتاین شخصیتی دینی بسازد، برخی از شاگردان وی چون خانم جی. ام. انسکوم و نورمن ملکم مدافع این دیدگاه هستند (ملکم، ۱۳۸۳، صص ۱۸ و ۱۹) درباره نگرش دینی ویتگنشتاین، ملکم چنین اظهارنظر می‌کند که: «نمی‌خواهم این فکر را القاء کنم که ویتگنشتاین ایمان دینی را پذیرا شده بود که یقیناً نشده بود یا شخصیت متدینی بود. اما گمان می‌کنم که در وی، به یک معنا، امکان دینداری وجود داشت. من معتقدم که او دین را «نحوه معیشت» [گونه‌ای زندگی] می‌دید که خودش در آن مشارکتی نداشت، اما با آن همدلی داشت و سخت مجذوبش بود» (هادسون، ۱۳۷۸، ص ۲۲).

شاید هم به راستی بتوان ویتگنشتاین را دیندار معرفی کرد، اما دیندار به معنای سرسپردگی به دینی که خود تدوین‌کننده آن است، یعنی دینی این جهانی چرا که جهت‌گیری اصلی آن به سوی این جهان است، نه به سوی قلمرو ما بعدالطبیعه، و آن مرزی که وی بین جهان و ماورای آن می‌کشد تا دین را موجه کند، کوتاه‌ترین و کم‌ترین فاصله را با این جهان دارد، وقتی ستون‌های دینی روی این جهان محکم شود، طبیعی است که خدایش هم معنای جهان و معنای زندگی شود و به دنبال چنین اصلی، مرگ هم پایان همه چیز و همه جهان شود و بیهوده نیست که ویتگنشتاین به دنبال ابدیت و جاودانگی در حال و زندگی روزمره است.

کوتاه سخن آن که، وی برخلاف مؤمنانی چون پاسکال یا کی‌یرکگارد، مدافع مسیحیت نیست و خود را شخصی دیندار معرفی نمی‌کند، اما دست کم در ذهن و اندیشه خود ساحتی برتر و متعالی برای دین و گزاره‌های آن فراهم آورده و درست یا نادرست، خواسته یا ناخواسته درباره آن می‌اندیشیده، چنان که خطاب به دروری گفته است: «من متدین نیستم، اما نمی‌توانم از اینکه هر مسأله‌ای را از دیدگاه دینی ببینم، اجتناب ورزم» (دروری، ۱۹۸۴، ص ۹۴).

نقد و بررسی نظریه ویتگنشتاین

به اختصار درباره نظریه دینی ویتگنشتاین سخن گفتیم. اگر به دقت در نظریه او نظر افکنیم، عنصر اساسی نظرگاه او این است که گزاره‌های دینی بیان‌کردنی نیستند، بلکه خود را در رفتار، عمل و هنر نشان می‌دهند، به همین جهت، گزاره‌های دینی از منظر زبان‌شناختی از توصیف و

تیین زبانی گریزانند، البته نه از این باب که راجع به امور واقع نیستند، بلکه از این باب که ساحتی فراتر از عالم زبان واقع نما و علم دارند.

چنین نظرگاهی به رغم اینکه از اساس با قرائت پوزیتیویستی رساله متفاوت است، از ضعف‌های بسیاری رنج می‌برد که به اختصار به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

(الف) بی‌گمان نظریه دینی ویتگنشتاین براساس رویکرد تحلیلی آن هم بیش‌تر از منظر معناشناختی تنسیق و تنظیم شده است. این نظرگاه نمی‌تواند سخنی در باب محتوای گزاره‌های دینی از حیث وجودشناختی به دست دهد، بنابراین وجود خدا، جاودانگی و مانند آن بدون تبیین رها می‌شود و صرفاً امری رازآلود که نمی‌توان در باب آن سخن گفت، تلقی می‌گردد.

(ب) شگفت اینکه ویتگنشتاین در باب گزاره‌هایی که نمی‌توان بیان کرد، این همه سخن گفته است و شاید بتوان گفت اغلب مطالب رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین سخن‌هایی است در باب چیزهایی که نمی‌توان درباره آنها سخن گفت.

(ج) اگر بپذیریم که گزاره‌های دینی از سنخ و جنس راز و رمزاند، حقیقتاً التزام اعتقادی به این گزاره‌ها چگونه ممکن است؟ اساساً نمی‌توان به چنین دینی اعتقاد و التزام پیدا کرد. در این صورت، خدای ویتگنشتاین نه تنها با خدای ادیان الهی بسیار متفاوت است که با خدای طبیعی‌دانان یعنی خداپاوران عقلی (دئیست) نیز بسیار متفاوت است. دخالت خداوند در عالم بی‌معنا و قضا و قدر الهی از اساس هیچ و پوچ خواهد بود. به راستی که رساله در باب چنین مسایل مهمی که جزو مسایل اساسی انسان‌اند، ساکت، بلکه ناتوان و عاجز از عرضه توضیح قانع‌کننده‌ای است. به راستی ویتگنشتاین با اشاراتی که در رساله درباره دین و خدا کرده است، از ما می‌خواهد که به اموری مبهم عطف توجه کنیم و این امر با مسلک و مرام فیلسوفان تحلیلی به ویژه فیلسوفان تحلیلی دوره کلاسیک که وضوح و دقت شعار اصلی آنها است، ناسازگار است.

(د) سرانجام نمی‌دانیم چگونه ویتگنشتاین خدایی را که نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، قصدش می‌کند. اگر ویتگنشتاین به صراحت می‌گفت زبان ما فقیر است و با این زبان متعارف نمی‌توان در باب خدا و دین سخن گفت، شاید پذیرفتنی بود، چرا که بسیاری کسانی که معتقدند در عالم هستی حقایقی وجود دارد که یُدْرک ولا یوصف (درک می‌شوند، ولی توصیف نمی‌شوند)، اما سخن ویتگنشتاین ناظر به عدم امکان عقلی بیان چنین اموری است. به راستی اگر امری ممکن نیست (محال است)، بیان شود، پس چگونه درک و قصد می‌شود؟

نتیجه

ویتگنشتاین هدف خود را در رساله مرز نهادن به اندیشه که نه به اندیشه، بلکه بر بیان اندیشه دانست، چه برای آنکه بتوان به اندیشه مرز نهاد باید بتوان دو سوی این مرز را اندیشه

کرد، بنابراین مرز را تنها می‌توان در قلمرو زبان کشید و آنچه را که آن سوی مرز می‌ماند را می‌توان به سادگی، بیان نکردنی دانست، پس هدف نهایی، تمایز میان گفتنی‌ها و نشان دادنی‌ها است. اما این تمایز و طرفینش، حرف‌های من درآوردی ویتگنشتاین برای وقت‌گذرانی فلسفی نبوده، بلکه دریچه‌ای بوده که از آن دریچه، وی این جسارت و قدرت را پیدا کرده که از مرزهای گفتنی‌ها و معنادرها، و در یک کلام از مرزهای جهان تجربی، فراتر رود و به ماورای آن، یعنی قلمرو ناگفتنی‌ها سیر کند. چرا که زبان محدود انسان هیچ معنادراری درباره دین و متعلقات آن چون خدا، مرگ، جاودانگی و مانند آن را نمی‌تواند بیان کند و لذا «سکوت» می‌کند، چرا که پا در وادی نشان دادنی‌ها گذارده‌ایم و در این وادی صلابت زبان و اندیشه عقلانی فرو می‌ریزد، گویی همه چیز در فضای مه‌آلود کشف و شهود می‌درخشد. اما این سکوت و عرفان‌گرایی ویتگنشتاین درحوزه دین و باورهای دینی را نباید به پای عقل‌گریزی و عقل‌ستیزی او گذاشت، بلکه او بیش‌تر به اثبات این امر اهتمام می‌کند که کسی حق تعرض به ساحت دین را ندارد تا دین همان که هست باقی بماند.

اما باید دانست که هر چند او «دین» را به ماورای مرزهای گفتنی‌ها و جهان تجربی می‌کشانند، لیکن جهت‌گیری دین باز به سوی حال و این جهان باقی می‌ماند، نه به سوی قلمرو ما بعدالطبیعی و رای آن و از این روست که خدای او موجود متعالی ادیان الهی نیست. خدای او خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق نیست.

بلکه خدای او معنای جهان یا معنای زندگی باقی می‌ماند و به همین دلیل، هم مرگ را نه آغاز زندگی اخروی، بلکه پایان نه تنها زندگی دنیوی که پایان، همه چیز می‌داند و طبیعی است که جاودانگی و ابدیت را هم در حال و زندگی روزمره خواهد جست، اما با تمام این اوصاف، همین که در ذهن و اندیشه خود ساحتی برتر و متعالی برای دین، هر چند دین این جهانی نه آن جهانی و ما بعدالطبیعی، باز کرده، ارجمند است و احترام برانگیز و قابل تأمل بسیار، گویی ویتگنشتاین وقتی در رساله به حوزه دین وارد می‌شود، بیش از آن که فیلسوف زبان و نگران مؤلفه‌های مختلف نظریه تصویری زبان باشد، فیلسوفی عارف مسلک، البته عرفانی که خود عارف نظری آن بود، با درد و دغدغه دین می‌شود و اگر چه متدین و پای‌بند به هیچ دینی نبود، ولی روحیه‌ای دینی و معنوی داشت.

منابع

۱. اکوان، محمد (۱۳۸۵)، "ویتگنشتاین، ایمان‌گرایی و عقل‌گرایی"، تهران، گام نو.
۲. انگلمان، پائول و لودویگ فون فیکر (۱۳۸۱)، "لودویگ ویتگنشتاین، نامه‌هایی به پائول انگلمان و لودویگ فون فیکر"، ترجمه امید مهرگان، تهران، فرهنگ کاوش.
۳. برت، سیریل (۱۳۷۴)، "خدا در فلسفه ویتگنشتاین متقدم"، ترجمه هدایت علوی‌تبار، در: «ارغنون»، سال دوم، شماره ۷ و ۸.
۴. تالیا فرو، چارلز (۱۳۸۲)، "فلسفه دین در قرن بیستم"، چ اول، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران، دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
۵. زندیه، عطیه (۱۳۸۶)، "دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین"، تهران، نگاه معاصر.
۶. ملکم، نورمن (۱۳۸۲)، "ویتگنشتاین، دیدگاهی دینی"، ترجمه محمد هادی طلعتی، قم، دانشگاه مفید.
۷. ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۹)، "رساله منطقی فلسفی"، چ دوم، ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر.
۸. هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۷۸)، "لودویگ ویتگنشتاین، ربط فلسفه او با باور دینی"، چ اول، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، انتشارات گروس.
9. Anat Biletzki and Anat Matar (2002), "Ludwig, Wittgenstein", in Stanford Encyclopedia of philosophy.
10. Barrett, Cyril (1991), "Wittgenstein an Ethics and Religious Belief", Black Well.
11. Clack, Brain (1999), "An Introduction to Wittgenstein Philosophy of Religion", Edinburgh university Press.
12. Drury, (1984), "Some Notes an Conversations with Wittgenestein", In Rush Ress Ludwing wittgenstein, Personal Recollections, Oxford.
13. Hudson, W.D (1975), "Wittgenstein and Religions Belief", Blackwell.
14. _____, W.D (1982), "The Light Wittgenstein Sheds on Religion".
15. Wittgenstein, Ludwig (1970), "Tractatus Logico – Philosophicus", London, New York, Routledge.
16. _____ (1989), "Culture and Value", Trans, Winch. P,Blackwell.
17. _____ (1998), "Note Books (1914-1916)", Editor. Von wright.G.H and Anscombe.G.E.M, Blak-well.
18. _____ (1999), "Lecture on Ethics in from Modernism to Post Modernism", Ed. Cahoon. L . E . Blackwell.